

# تحقیقات فلسفه لغات و السنه

- ۳ -

یوسته بگذشته

ترجمه و نگارش جناب فاضل قاری  
عبدالله خان از سخندان فارس

## قواعد ابدال و اقسام اتحاد الفاظ

اتحاد الفاظ چند قسم است :-

(۱) اتحاد نخستین است وقتی که حضرت آدم صلوات الله علی نبینا وعلیه هبوط کرد و ریشه اولاد او نشو و نما نموده همه یکجا بسر می بردند زبان آنها هم یکی بوده تا پس از مدتی در اثر کثرت نفوس و تنگی جا باطراف عالم پراکنده شدند و حوائج آنان بنابر اختلاف محیط اختلاف پذیرفت پس اختلاف حال مقتضی ایجاد از چیزهای نوین گردیده برای بعضی نامهای تازه وضع شد و برای بعضی نامهای اصلی با اندک تغییر باقی ماند تا دامنه اختلاف زبانها باینحد کشید که امری بدینیم ازینجاست که بعضی الفاظ تازه پیدا گشته و بعضی تغییر و تبدیل پذیرفته و قسمتی از الفاظ همانطور مشترک مانده که هیچکس بدان ملتفت نیست.

(۲) اتحاد وسطی: وقتی قومی از یک وطن بر آمد و دسته دسته بهر طرف پراکنده کردند. پس از چند صد بلکه چند هزار سال این دسته ها زبان یکدیگر را نمی فهمند اما از تأمل در الفاظ و لغات آن زبانها آشکار شود که همه ریشه یک اصل بوده محض سر و صورت خود را تغییر داده اند مانند: زبان فارسی، سانسکریت، انگلیس، فرانسه، آلمان، یونانی و غیره که از آریایی مأخوذ بوده و از تأمل در الفاظ مختلفه آنها اتحاد ریشه در همه معلوم گشته آریایی بودن همه را میرساند.

(۳) در اثر اختلاط اقوام مختلفه و وجود معامله داد و گرفت در بین آنها و اخذ کار و بار و او صاف و صنائع از یکدیگر اختلاط زبان در بین آنان پیدای شود چنانکه از الفاظ دخیل عربی بفارسی و دخیل فارسی بهندی و عکس آن اینمطلب بخوبی معلوم می شود. گذشته ازین زبان انگلیسی الفاظ و مطالب بسیاری از عربی گرفته بلکه از زبان اردو نیز بسیار الفاظ فرا گرفته و هم بار دو داده و نیز امروز زبان عربی و فارسی خیلی هادر نحت اثر زبانهای اروپائی واقع گشته اند. اکنون اتحاد و سطی را موضوع بحث قرار میدهیم و الفاظ متحده در فارسی و سانسکریت را تحلیل نموده از اصول ابدال حروف در آن الفاظ بحث می رانیم تا بواسطه آن ملکه بر زبان و قدرت تحلیل بر کلمات حاصل شود تا اگر کلماتی در یابند که گمان توافق لسانین بر آن ها میرفت حروف آنها را قرار قاعده بدل و اصل و ریشه هر يك را معلوم کرده مثلا به بینند که هر دو لفظ از يك ریشه است یا خیر. اتحاد اصلیت بچند گونه ظاهر میشود :-

(۱) الفاظی است که صورت و معنی آن در هر دو زبان متحد بوده هیچ تغییری در آن نیامده مانند :-

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 کلال که در فارسی و سانسکریت بعینه مستعمل است .  
 کیبی : در فارسی و سانسکریت بمعنی هممون است حکیم سنائی قدس سره گوید .  
 صورت طبع کافت بشر است کیبی سک دم است و کر به سر است  
 شالی : در هر دو زبان بیک معنی آمده .  
 شال : در هر دو زبان بیک معنی است  
 جنگل : در هر دو زبان بمعنی صحرا آمده  
 آهار : در فارسی و سانسکریت بمعنی خوراک است .

موری؛ در فارسی و سانسکریت بمعنی رهگذر آب است. (۱)

نام: در هر دو زبان یکی است.

نیل: معروف و در هر دو زبان یکی است:

نو: بمعنی جدید در هر دو زبان یکی است.

نیک: بمعنی خوب در فارسی و در سانسکریت نیز بهمین معنی مستعمل است.

گراس: در فارسی و سانسکریت بمعنی لقمه - است.

جال: در هر دو زبان بمعنی دام شکار آمده.

(۲) الفاظی است که در فارسی به حرکتی و در سانسکریت بجز حرکتی دیگر تلفظ می شود

و این اختلاف در یک حرکت باینست باشد مانند.

ود: (۲) در فارسی بمعنی حکیم، عاقل دانشمند و در سانسکریت ود بمعنی دانستن است.

هلاهل: در فارسی و هلاهله بفتح آخر در سانسکریت بمعنی زهر قاتل است.

مهر: بالکسر در فارسی و مهر بکسر تین در سانسکریت آفتاب را گویند.

(۳) الفاظی است که یک یا چند حرف آن بدل گشته یعنی در فارسی بجزئی و در

سانسکریت بجزئی دیگر تلفظ می شود مانند.

ماه: در فارسی و پش در سانسکریت و مطالعات فریبگی

ده: اسم عدد را در فارسی به (ه) و در سانسکریت (دش) به شین تلفظ کنند.

پای: در فارسی و پاؤ پانؤ در سانسکریت آمده.

(۴) یک لفظ بدون تغییر در هر دو زبان بمعنی مختلفه مستعمل باشد مانند.

(۱) موری در فارسی بمعنی دود و تنور و منافذ مدور در سقف خانه و غیره هم مستعمل است

(۲) ود در اصل نسخه بر سر و او (ود) در فارسی علامه فتح و در سانسکریت علامه کسر گذاشته

شده اما در جهاتگیری «ود» را بر وزن «ود» بمعنی بد نگاشته و در غیاث اللغة بضم و تشدید دوستی - و -

دانا - بنقل از شرح نصاب ضبط کرده و در سراج و منجد بحركات ثلثه بمعنی دوستی است و ازینجا

معلوم می شود که ود بضم و تشدید دال بقول غیاث بمعنی دانا هم لغت عربی است نه فارسی چنانکه

مؤلف فاضل نوشته چه تشدید دال عربی بودن آنرا تأیید میکند.

بالا : در فارسی ضد پائین و به معنی قد و قامت و در سانسکریت - بالا - دختر نورسیده را گویند .

تر : در فارسی مقابل ماده و در سانسکریت ( مرد ) را تر و زن را ناری گویند معلوم نیست که معنیش اصلا عام بوده و در هند خاص گشته با اصلاً خاص بوده و در فارسی بمعنی عام مستعمل گشته .

کام : در فارسی بمعنی مطلق مراد و مقصد و در سانسکریت تنها مطلب نفسانی را کام گویند . دیو : در سانسکریت بمعنی روح پاک و در فارسی قدیم نیز بهمین معنی مستعمل بوده بعدها در آئین زرتشت بمعنی شیطان استعمال یافت .

آرام : در فارسی معروف و در سانسکریت بمعنی باغ عیش و باغ ارم هم از همین لفظ مأخوذ است .

بن : در فارسی بمعنی باغ یا کشت بوده و باغبان را بنوان گویند اما در سانسکریت بن بمعنی جنگل پر درخت است که با اشجار خود رو سبز و خرم باشد .

کنج : در فارسی بمعنی خزانة و در سانسکریت بمعنی زر بسیار است .

بال : در فارسی بر و بال شرح و در سانسکریت الهوتی آدم و سایر چرنده را بال گویند .

روم : در فارسی موی آدم و در سانسکریت موی نازک بدن را روم و لوم گویند .

مایه : در فارسی اصل چیز که دارای نمو و بالیدن باشد و در سانسکریت مایا چیزی را گویند که از نیست هست و از نابود بود گردد و ازین جهة قدرت الهی را ( مایا ) گویند و هیولا ( ماده ) را نیز مایا خوانند چه جهان از موجود گشته .

( ۵ ) الفاظی است که بدون اختلاف در هیئت بمعنی مفائر ( خاص و عام ) در هر دو زبان استعمال یافته است مانند .

سمن : در فارسی بمعنی گل معروف و در سانسکریت بمعنی مطلق گل آمده .

آش : در فارسی طعام آبگین که قابل نوشیدن باشد و در کتب فرهنگ بمعنی مطلق طعام آمده و در هر صورت مشتق از آشامیدن میگویند و در سانسکریت بمعنی مطلق خوراک است .

دام : در فارسی معروف و در سانسکریت رسن را دام گویند .

(۶) بحذف و زیادت حرفی بیک معنی در هر دو زبان مستعمل باشد مانند :

بک : اسم عدد در فارسی که در سانسکریت ایک آمده .

مه : در فارسی و مهادر سانسکریت بمعنی بسیار بزرگ آمده .

پور : در فارسی و - پیر - در سانسکریت بمعنی پسر آمده .

انکاره : (۱) در فارسی اخگر و در سانسکریت انکار میگویند .

(۷) باختلاف کیفیت حرف بدون حذف و زیادت مانند :

اشتر : که در فارسی بتای مثناء و در سانسکریت بتای مختلط به طا تلفظ

می شود و همچنین مشتق در فارسی ( معروف ) که در سانسکریت - مشت تلفظ می شود بتاء مختلط بظا .

(۸) کلماتی است که با بدل و قلب مکانی در هر دو زبان مستعمل است مانند :

چرخ : در فارسی و - چکر - در سانسکریت .

(۹) گاهی بواسطه اختلاف در لفظ اختلاف در معنی هم می آید مانند :

(۱) در کتب فرهنگی که در دست است انکاره را باها در هندی بمعنی اخگر ضبط کرده اند نه بدون ( ه ) و نیز در فارسی بمعنی اخگر نمی نویسند جهانگیری می نویسد انکاره سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی دفتر حساب سوم سر گذشت و بزبان هندی اخگر آتش غیاث می نویسد - انکاره - بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه دول تصویر و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان ورشیدی و بهار عجم .

آستان : که در فارسی دهلیز خانه و ستان (۱) بمعنی کثرت ظرفی است مانند :  
افغانستان - بوستان کوهستان - کاستان و در سانسکریت ( ستهان ) بتای مختلط  
به ها مطلق جارا گویند (شنا) در فارسی آب بازی و در سانسکریت سنان بمعنی غسل  
کردن است که لازم شناس است کف در فارسی معروف و در سانسکریت کپه - باباء  
فارسی مختلط به ها خلطی است از بدن که اصلاً کف بوده .

بستر : در فارسی رخت خواب و - بستر - در سانسکریت چیز هموار شده را گویند :  
بنده : در فارسی غلام را گویند چه بند بمعنی قید آمده و غلام نیز در قید حکم  
یا قید فرمانبری با وفا میباشد و چون بهترین قید طاعت و وفا و اطاعت او  
سبحانه است جل شانه لهذا بمعنی بنده خدا نیز آمده مأخوذ از ( بندگی )  
معنی اطاعت و عبادت اما در سانسکریت ( وند ) بمعنی سلام و عجز و نیاز آمده  
و ازینجهت شاگرد در هنگام تعظیم با استاد ( وند جکت کرؤن ) میگوید و ازین  
برمی آید که ( بنده ) و ( وند ) هر دو در اصل يك چیزند .

آرام بن : در فارسی باغی را گویند که در میان آبادی باشد و در سانسکریت  
معنی باغ عیش است و ( بن ) در فارسی باغ برانوان از اعجاز و زکات و کرد زمین را  
نیز میگویند .

### رتال جامع علوم انسانی

ناگفته نماند : که حکم بر اتحاد لفظی در دو زبان مهارت کامل و احتیاط میخواهد  
چه بعضی الفاظ در یک زبان با کلمه و الفاظ زبان دیگر در حروف و حرکات ظاهراً  
متحد و در هیئت از یک ماده مینماید لکن در اصل هر يك کلمه جدا گانه میباشد .

( ۱ ) ستان محفف استان و بمعنی به پشت خوا دیده و جای انبوهی چیزها مانند گلستان  
و بدینمعنی بدون ترکیب مستعمل نیست . انوری به هر دو معنی گوید از زلزله جمله چنان خاک بچیند  
کرم نشناسند نگون را و ستان را - از عکس سنان و سلب لعل طرا ده - میدان هوا طعنه زند  
لاله ستان را - ( مترجم ) .

و شخصی که اطلاع کامل ندارد پندارد که اصل هر دو یکی خواهد بود مانند :  
 جاروب : که در فارسی معروف و مرکب است از دو کلمه ( جا - روب )  
 و فارسی زبانها ( جارو ) به تخفیف نیز گویند و ( چهارو ) در هندی اسم فاعل  
 است از مصدر ( چهارنا ) بمعنی تکاندن که بزعم آنکه اطلاع ندارد هر دو  
 از يك ماده می نماید .

جناب : عربی و مشتق است از جنب که اصلاً بدائره لغات سامی داخل بوده  
 بازبان آریائی ابدأ رابطه ندارد و نزدیک بهمین لفظی است در سانسکریت که  
 از برای تعظیم می آید و لیکن مرکب است از ( جن ) بمعنی آدم و ( او )  
 بمعنی حافظ و نگهبان و - آیت - بمعنی خراب ' معتبر ' پرورنده ' لائق در صورتیکه  
 شخص بی اطلاع ( جناب و جن - آیت ) هر دو را از يك اصل می پندارد .

انتقال : نیز عربی و مأخوذ از ( نقل ) است بمعنی از جای بجای رفتن و مجازاً بمعنی  
 مردن است و از عدم اطلاع پندارند که ( انت کال ) بوده باشد ( انت ) بمعنی انتها  
 یا موت و - کال - بمعنی وقت اخیر یا هنگام موت ولی چنانکه گفتیم - انتقال - کلمه  
 مفرد و عربی و انشراک کلمه کب و لفظ آریائی است

اختیار : مشق از خبر : خیار از عربی و بقاری دخیل گشته معنی نازه پیدا نمود  
 اتفاقاً در سانسکریت لفظی نزدیک باین لفظ و بهمین معنی آمده و شخص بی اطلاع  
 هر دو را يك لفظ پندارد .

انتها : این کلمه را شخصی اصلاً سانسکریتی و مأخوذ از - انت ( حرف  
 نفی ) و نهاه ( بمعنی نه چیز ) بان - نهاه ( یعنی در یای عمیق که قعرش پیدا  
 نباشد ) پنداشته میگفت اینک میگویند : انتهای شوق دارم یا انتهای  
 خورسندی است یعنی فی نهایت شوق دارم یا فی نهایت خورسندیست - مگر بیچاره

نمیدانست که - انتها - عربی و ماخوذ از ( نهایت ) بوده ابدأ حرف نفی ندارد. نجر به : وقتی بهمت جوانی و شوق سیاحت بتر کستان سفر میکردم قافله ما از بلخ چند منزل رآمده اتراق نمود. مردم آن روستا که چندان معلومات عمومی ندارند و جایجا بوده سیر و سیاحت کمتر میکنند ازینجهت بامردم ما بگر مجوشی پذیرائی نموده و اندک اندک سخنان پرسیده خورسند می شوند. مردم آن بقافله آمدند. قاعده است که نان، شیر، گوشت، مرغ قاین ( وطنی که بدست خود می یافتند ) بقافله برای فروش آورده و در عوض اشیا و لوازم خانه مانند تار و سوزن و انگشتر و غیره از آنها می ستانند.

جوانی طالب علم که زاده ترک بود پیش من آمد و نشست و از هر طرف سخن آغاز نمود. دوتنگه (۱) بخاری در دست داشتم. پرسید : در ملک شما همین تنگه رواج دارد؟ افغانی نزدیک ما بود.

گفت : در هند رویه کلداری است فرنگی تصویر خود را بران نقش میکنند. طالب علم بطرف من نگاه کرد و گفت : چه طور؟ گفتم : راست میگوید (۲). رویه هند سه برابر تنگه شهابیت.

برسید :- تصویر چرا نقش میکنند؟ گفتم : سکه حکومت است در دور دایره نام و میانه اش تصویر شاه است آنهم <sup>جامع علوم</sup> کلمه نیست. کله اش را نقش میکنند. ترک بچه گفت : آری بهمین سبب رویه را ( کله دار ) نام کرده باشند مشارالیه کلداری را مخفف ( از کله دار ) پنداشت و اگر چه خوب پنداشت لیکن غلط نمود. روزی در خوقند با چند نفر نشسته چای میخوردیم. پیر مردی فرتوت از من پرسید که : در ملک شما فرنگی سلطنت میکنند؟ گفتم : بلی. گفت : او چه

(۱) سکه بخارا است از نقره و در افغانستان نیز از نقره تنگه سکه می شد.

(۲) مراد افغان از ذکر تصویر الزام بت برستی بوده.



نام دارد؟ گفتم: پادشاه دژ ملک فرنک بیای تخت خود است. برای ما نائی فرستاده است. او حکم می راند. پادشاه ما همانست. پرسید: آخر او چه نام دارد! گفتم: بعد هر چند سالی عوض میشود. البته باعتبار عهده و منصب آن را (لات) میگویند. دیگری گفت: (کوبرناس) (۱) باشد (کورنر) گفتم: بلی. ترك دیگری بود گفت: لات چه معنی دارد؟ من تأمل نمودم که چه بگویم. دیگری گفت: همان لات و عنات است. شخص سومی گفت فرنک بت پرست نیست پیر فرتوت گفت: آخر کافر است. کفر مهر جا یکی است. لات شان همان لات و عنات باشد.

تأمل کنید از غرائب اتفاقات لفظ (کلدار) در هند برای رویه انگلیس نام مقرر گردیده و غریب تر آنکه ترك بچه وجه تسمیه برای آن پیدا نمود

لفظه لانه و لارد در هند چه تغییری بهم رساند و از معنیش چه افکار نشأت نمود. گذشته ازین از يك آنرا چه فهمید و چنان دلیل خوب از بهر آن پیدا کرد. حقیقه تحقیق کردیم در معنی و اصل الفاظ کار نیست بسیار نازک که به تخمین و قیاس راست نمی آید و قابل اطمینان نمیگردد.

نخستین گام در تحقیق الفاظ این است که به اختلاط آهنک و اتحاد صورت و هئیت دو لفظ ابدأ فریب نخورند بلکه هر دو لفظ را تجلیل نموده باصل و ماخذ هر دو رجوع کنند هر گاه ماخذ هر دو یکی بوده باشد از يك ریشه اند و اگر ماخذ هر يك جدا باشد الفاظ هم بایکدیگر ارتباطی نداشته و فقط اتحاد صورت ظاهر موجب اشتباه گردیده است.

(۱) این لفظ را از روس یاد گرفته (کورنر) را (کوبرناس) میگفت.

## اشکال حروف

نوشته به تصویر

دانشمندان اروپا گویند: قدما پیش از وجود خط از مطالب خود تصویر میکشیدند و چیزهاییکه با اشاره با آواز در نمی آمد شبیه آن را میگریفتند و در عوض مکتوب تصویر مطلوب را کشیده بمرسل الیه میفرستادند تا این طریقه ترقی نموده بسا به آن سائر مطالب را توضیح میدادند چنانچه خطوط قدیمه مصر که شاهد این مدعاست همین تصویرهای گوناگون بوده و نیز محقق مشارالیه گویند که عدّه حروف در آن عهد از حروف موجوده بیشتر بوده و در عوض نام صورت اشخاص، رجال، حیوان، درخت و غیره را رسم میکردند. و در چین نیز با وجود آنکه اصلاحات پی در پی در هر عهده روی کار آمده باز هم تا امروز همان طریقه تحریر جاری است و ازینجهه الف باء چین از صد حرف مهم بیشتر میباشد.

دانشمندان اروپا میگویند حروف هجا را عرب از عبرانی گرفته و در حقیقت این حروف از نوشته های مختلفه اختصار یافته مثلاً الف بمعنی فی یا لخب بوده و از صورت الف برمی آید که گویا فی است که از ریگستان عرب سرکشیده ب محفف بیت است و در آغاز آبادانی خانه هم بسیار ساده و مختصر بوده و بتامل ظاهر میشود که صورت (ب) بدیواری می ماند با در کنار کج و خمیده واقع در ریگستان عرب و نقطه اش کوئی صاحب خانه است بدیوار خانه تکیه کرده. ج: محفف جل است (شتر) یعنی در آغاز صورت شتر بوده و رفته رفته اصلاح گشته تا صورت امروزه را اختیار نموده

ش در آغاز شکل درخت داشته و سه نقطه آن کنایه از سه برنده بوده بالای درخت چنانکه یکی نشسته و دوم در شرف نشستن و سوم هنوز در هوا شیشه می کند و از تخفیف صورت اولی خود بشکل حالیه درآمده.

خلاصه اصاویر مذکور متدرجا بصورت حالیه در آمده و آهنک اول از اسهای اشیا در تلفظ باقی مانده بقیه آهنک آنها و اصل نشان اشیا متروک گردید .

بعضی از حروف هجا در دو زبان و بیشتر مشترك می آید و بعضی غیر مشترك و مختص بیک زبان باشد و بعضی از حروف مخصوص در یک زبان و ققی که در زبان دیگری داخل شود بحرف دیگری ابدال میگردد .

حروف هجا عبارتست از آوازی که از حرکت مختلفه زبان و دهان بر می آید . فرق موجود در آواز دهن و کام و زبان سبب از وجود حرف ( ا ) نوینی در هر زبان می شود . کلمات نوشته در روی صفحه گو با تصویر همان آوازه است .

اختلاف آب هوای محیطها بطوریکه سبب اختلاف شکل و شباهت و قد و قامت انسان میگردد همچنان سبب افتراق لب و دهان و کام و زبان آنها می شود که در نتیجه باعث اختلاف آواز و مخارج حرف در هر قومی گردیده و ازینجهت هشت حرف ' ت ' ' ج ' ' س ' ' ض ' ' ط ' ' ظ ' ' ع ' ' ق ' که مخصوص زبان عرب است در فارسی نمی آید .

وقتی که عرب در ایران آمد دید در لب و طبعه اهالی بعضی آوازه است که در زبان خاک عرب نبوده . ایرانی ها تلفظ این آوازه را بحروف خود نوشته میکردند و برای اعراب علامه ها می نگاشتند که در دیگر زبان نبوده . و چون عرب زبان فارسی را گرفتند حروف آنرا ترك داده بحروف خود نوشتند ( طوریکه امروز تلفظ هندی را بحروف فارسی می نویسند ) وقتی فاضل عرب نخست تقریر فارسی را بقید نوشته در آوردید که آواز ( ضاد ) بکلی بگوش او نمی آید و پس از تأمل ظاهر شد که ( ۱ ) در عوض ت - د - و مخلوط بطاویغ در فارسی ت - د - و - و محال می آید و همچنین ( ج ) که فارسی در عربی به س - ج بدل میگردد .

آوازه 'ق' و غیره نیز شنیده نمی شود اینچنین صدها صفحه نوشت اما نشانی از این هشت حرف نیافت و بنا بر استقرا حکم نمود هشت حرف مخصوص عربی در فارسی نیست و در کتب دستور زبان بطور قاعده مقرر شد که این هشت حرف عربی در زبان فارسی نمی آید و رنه در تلفظ آن نه از طرف شرع نمی و نه از طرف قانون منع و جزائی هیچک و ارد نیامده بلکه لب و دهان در سر زمین فارس طوری وجود و ترکیب مییابد که مخرج تلفظ حروف مذکوره را ندارد و اگر چنین نباشد انسان بهر گونه آواز میل دارد که از کام و زبان خود رکشد.

بعد ها فاضل عرب، آواز دیگری بر خورد که (ب) نبوده اما نزدیک آن بوده لیکن در زبان خود حرفی برای آن آواز نداشت پس بصورت (ب) آنرا نگاشته و از بهر فرق در بین او و ب سه نقطه بزرش نهاد و نامش (پ) فارسی گذاشت و بدین صورت حرف نو پیدا شد.

اما در فارسی سه آواز دیگر هم بوده نزدیک به جیم - و - ز - و ک عربی که عبارت است از چ - ژ - ک فارسی - چ - و - ژ - را به نقطه و - ک - را بدو کشش از جیم و ز و کاف عربی امتیاز داده مقرر کردند که این چهار حرف مخصوص بفارسی بوده در زبان عربی نمی آید و علت آنست که کام و دهان مردم عرب بسبب تأثیر آب و هوای آنحدود مخرج این چهار حرف را ندارد و اهالی تلفظ آن نمیتوانند لهذا خطاط عرب صورتی هم برای این حروف مقرر نکرد.

اینچنین است ت - ط - د - دهه - د - دهه - ر - ان - که - گه - و غیره که عربی و فارسی زبانها از ادای آواز این حروف عاجزند و مخرج تلفظ آن ندارند. و از تأمل در محاوره عرب و فارسی ظاهر میگردد که به حروف مذکوره ابدأ تکلم نمیکنند. این است کیفیت ادای حروف که هر حرف مخصوصی با اهالی مملکت مخصوصی

تعلق دارد و طوریکه مزاج مردم هر مملکتی علیحده است طبیعت کام و زبان آنها نیز علیحده و مستعد بادای حروف مخصوصی می باشد و بالاخره بعضی از آوازهها به بعضی دهنها موافق و بعضی منافق و ناملائم باشد .

در کام و زبان خاك هند مخرج خ ' ذز ' ص ' ض ' ط ' ظ ' ع ' غ ' ف ' ق موجود نیست و چون کلمه که دارای يك ازین حروف باشد زبان سانسکریت یا دیگر زبان هند دخیل گردد حرف مذکور بحرف موافق زبان بدل میشود و چون دامنه سخن باینجا کشید سوال آتی وارد می شود و جواب آن بر عالم زبان پوشیده نیست .

س : اگر گویند بعضی حرف با حرکت کلمه دخیل در یک زبان چرا تغییر و تبدیل مییابد ؟

ج : میگوئیم گذشته از ابدال و کلمه دخیل ؛ ابدال حرف در کلمات خود زبان نیز واقع میشود مانند

سوفار	سوفال	چست	چفت
چنار	چنار	چست	چفت
لبالب	لالم	پاد	پادشاه از همین قبیل است
بت	بد	خروس	خروج ، خروه
توت	تود	رخش	رخت
دراج	زراج	خوك	خوگ

خلاصه آن بن قبیل کلمات در فارسی بسیار است که در خود فارسی بدو نوع است. مال مییابد ابدال بعضی حرف در بعضی کلمات از آن قبیل نیست که گوئیم امر شرع یا حکم یا دشاهی در جواز و جریان آن نفوذ یافته و در غیر آن حروف و کلمات بر عدم جواز نهی وارد

گشته . بلکه علت ابدال حرف قرب مخرج است حروف قریب در مخرج با یکدیگر ابدال مییابند و حروفی که بعد مخرج دارند بهم ابدال نکردند . اکنون برای توضیح مطلب حروف را نوشته قرب و بعد مخرج را شرح میدهم ولی از خوف اطناب و ملال مطالع مطلب فوق را بطور نازه می نگاریم :

مثلاً در قطعه قطعه مملکت ایران در آب و هوا و اعضای اهالی فرقی موجود است و چنانکه گفتم از حیث اندازه تفاوت در محیط این فرق کم و بیش میگردد و بنا بر این در جنبش آنها فرق آمده و باقتضای همان جنبش آواز پیدا میشود . چنانچه اهالی مقامی بعض حروف را بسهولت و صاف و بعض حرف دیگر را بدشواری تلفظ میکنند و علت وجود یا ابدال حروف همین دشواری تلفظ است که حرف نازه پیدا یا يك حرف دیگر بدل گشته و مثلاً سوفار ، سوفال می شود .

تبریز و غیره جاهائی از ایران ( کاف ) را تلفظ نمیتوانند و ازینجهت سك را سی و انگور را انبور تلفظ میکنند و ازین قبیل بسیار الفاظ است . اکثر مردم صحرائین فرمود را ( برمود ) گویند و ابدال این حروف چنانز شمردند . کشمیری نازه وارد را دیدم که همزه آغاز را ( با ) تلفظ میکرد مثلاً ( ایران ) را بیران و ( آلهی ) را بلهی تلفظ کرده و میگفت : بلهی غنچه بمید بکشا . لام را در اندرون کام طوری ادا میکرد که آواز آن تماماً در گلویش گره میگشت چنانچه بشنیدن تعلق داشت چه کیفیت آن به تحریر نمیکنجد .

اگر بمحاوره اهالی پنجاب تامل کنیم ( گیاره ) را همیشه ( باره ) تلفظ میکنند .

در وطن خود ما ؛ مردمان شهر هر حرفی را خوب صاف ادا میکنند

زبان را جبان  
حضور را حجور  
خالی را کپالی  
فرمانا را بهرمانا  
آنا را انا و آنا  
رونی را رونی  
یانی را یازین میگویند

و زبان شان تیز و ملائم معلوم می شود برعکس زبان  
دها تپها خصوصا اشخاص ناخو ان درشت و سطر میباید  
هر حرف را به سهولت تلفظ نمیتوانند بعضی حرف را پوره  
از مخرج آن ادا نتوانسته طور دیگر تلفظ میکنند چنانکه  
حرف دیگر پیدا می شود بعضی الفاظ را که تشدید ندارد  
مشدد ادا میکنند مانند طلا (زر) که عموم بتشدید لام  
تلفظ میکنند و لفظ کتابی آن به تخفیف لام است .

اکثر در کلمات قلب نمودن بعضی حرف را مقدم و مؤخر می آورند مانند :

مطلب    مطبل  
فصیل    صنبیل  
فقل      قلف  
لعنت    لانت نالت

عوام شهری نیز در تلفظ الفاظ اینگونه تغییر و تبدیل  
میابند و ازین بر می آید که ازین قبیل ابدال و تغییر  
لهجه خاصه انسان است . و تغییر لهجه در ادای الفاظ  
در اطفال کوچک بدشتر ظاهر می شود و قبیله شکسته شکسته  
و شیرین شیرین حرف میزنند مثلا اطفال خورد حرف - ر -  
را در - میروم - لام تلفظ کرده علی گوم میگویند و امثال آن .

رتال جامع علوم انسانی    نام نام

